

# دعای بهشتیان در بهشت

عباس عبیری

۱- سایت تخصصی حضرت فاطمه سلام الله علیها - گروه فرهنگی محدثه

[www.mohaddaseh.ir](http://www.mohaddaseh.ir)

[info@mohaddaseh.ir](mailto:info@mohaddaseh.ir)

[mohaddaseh@gmail.com](mailto:mohaddaseh@gmail.com)

## دعای بهشتیان

خانه گلین زهرا (س) سرد و اندوهبار می نمود. داغ از دست دادن پیامبر رحمت هنوز بر سینه مدینه سنگینی می کرد. دخت گرانقدر واپسین فرستاده آفریدگار، کنجی بر خاک نشسته بود، زانوی اندوه به سینه می فشرد و به روزهای شیرین گذشته می اندیشید؛ روزهای دوستی، یگانگی و یکرنگی؛ روزهای مهربانی و شادگاری مدینه؛ هنگامی که پدر پاکبها زنده بود و در این شهر نفس می کشید. سر بلند کرد، چشمانش را پیرامون خانه گرداند، به جایگاههایی که پیامبر می نشست، خیره شد و باز در اندیشه فرو رفت؛ اندیشه روزهایی که پدر همراه یارانش به خانه او می آمد، در می کوفت و....

در این هنگام صدایی برخاست و رشته افکارش را گسست. پوشش خویش را مرتب ساخت، خود را به در رساند و آن را گشود. مرد کهنسالی، که پشت در بود، با مشاهده دخت پاکدامن پیامبر سر به زیر افکند و گفت: سلام. فاطمه مرد سالخورده را شناخت. سلامش را پاسخ گفت؛ او را گرمی داشت و فرمود: سلمان، بر من ستم می داری و بسیار اندک به دیدارم می آیی.

پس وی را در جایگاه شایسته نشانید. یاور کهنسال پیامبر سر به زیر افکنده بود و به زمین می نگرست. این خاکها با دیگر خاکهای مدینه تفاوت داشت. هر ذره آن عطر گامهای محمد (ص) را در خویش گنجانده بود و خاطرات روزهای شاداب گذشته را به یادش می آورد؛ خاطره‌هایی که سرشک بر دیدگانش جاری می ساخت و آه حسرت از نهادش برمی آورد.

دخت گرانقدر پیامبر، که اندوه و دریغ درون سلمان را دریافته بود، فرمود: دوست داری خبری بشنوی که شادمانت سازد؟

یاور سالخورده آیین وحی مشتاقانه پاسخ داد: آری، پدر و مادرم فدایت باد.

سرور بانوان هستی فرمود: دیروز درها به روی خویش بسته بودم و تنها در اتاق به سر می‌بردم؛ با خود می‌اندیشیدم که پس از رحلت پدر گرامی‌ام فرشتگان نیز ما را ترک گفته‌اند و دیگر روزهای معنوی فرود وحی و فرشته بدین سرا پایان پذیرفته است. در این اندیشه حسرت بار غوطه‌ور بودم که ناگهان در گشوده شد، سه بانوی بلندپایه و ارجمند به اتاق گام نهادند، سلام کردند و گفتند: ای سالار جهانیان، ای یگانه روزگاران و نمونه پاکدامنان، ما حوران بهشتیم؛ پروردگار ما را به خدمت گسیل کرده است، بسی شیفته دیدار بودیم.

از کسی که بزرگتر از دیگران به نظر می‌رسید، پرسیدم: نامت چیست؟

پاسخ داد: مقدوده، خداوند مرا برای مقدار آفرید تا در بهشت همدمش باشم.

از دیگری پرسید: چه نام داری؟

گفت: سلمی، پروردگار مرا برای سلمان آفرید، تا در باغهای شاداب بهشت همنشین او باشم.

به سومی نگریستم، پرسیدم: تو را به کدامین نام می‌خوانند؟

پاسخ داد: ذره، نامم ذره است. پروردگار توانا مرا آفرید تا در سرای دیگر همدم ابوذر باشم.

آنگاه ظرفی پر از خرمای بهشتی در برابرم قرار دادند؛ رطبی از برف سپیدتر و از عنبر سیاه و مشک ناب

خوشبوی تر. من اندکی از آن برای برداشتم؛ زیرا تو از مایی و در شمار اهل بیت جای داری.

بعد برخاست و از اتاق بیرون رفت. یاور کهنسال رسول خدا (ص) از شادی در پوست نمی‌گنجید. هرگز فکر

نمی‌کرد روزی بتواند پیش از مرگ لذت میوه‌های بهشت را دریابد. پیوسته پروردگار را سپاس می‌گفت و بر پیامبر

(ص) و خاندان پاکش درود می‌فرستاد. اندیشه‌اش از پرسش و دلش از اشتیاق آکنده بود. راستی خرمای بهشتی

چه شکلی است؟ آیا شکل و اندازه‌اش نیز چون رنگش شگفت‌انگیز خواهد بود؟ سرور پاکدامنان چند رطب برایم

کنار نهاده است؟...

در این هنگام، فاطمه بازگشت؛ آنچه برای پیرو فداکار و سالخورده آل محمد (ص) اندوخته بود، در برابرش قرار داد و فرمود: سلمان، با این افطار کن و فردا هسته‌اش را برایم بیاور.

یار پاکدل پیام آور نور، لختی در هدیه سالار روشن‌روانان نگریست. در حالی که عبارتهای گونه‌گون سپاس‌آمیز بر زبان می‌راند، آن را برداشت، برخاست؛ دخت فرستاده آفریدگار را بدرود گفت و راه خانه خویش پیش گرفت. او، چون همیشه بی آنکه با کسی سخن بگوید، کوچه‌های مدینه را پشت سر می‌گذاشت. ولی کوچه‌ها و مردم مانند روزهای پیش نبودند. هر جا که او گام می‌نهاد از عطر دل‌انگیز میوه بهشتی سرشار می‌شد. رهگذران و فروشندگان دوره‌گرد، با شگفتی، به وی چشم می‌دوختند و گاه برخی از آنها می‌گفتند: سلمان، بوی مشک ناب در فضا می‌پراکنی، مگر با خویش عطر حمل می‌کنی؟

مؤمن کهنسال آیین نیکبختی نمی‌دانست چه بگوید. ناگزیر به سلام و بدرودی کوتاه بسنده می‌کرد و شتابان راه می‌پیمود تا به خانه گام نهاد و برون از هیاهوی خاک و خاک‌گرایان به عبادت پرداخت.

اندکی بعد شامگاه فرا رسید و آوای آسمانی اذان در سراسر مدینه پیچید. سلمان، که بهره‌گیری از میوه بهشتی را توفیقی بزرگ می‌دانست، نماز گزارد؛ سفره گسترد و آماده افطار شد. چون دست‌سمت رطب دراز کرد، سفارش سرور جهانیان در وجودش طنین افکند: سلمان، با این افطار کن و فردا هسته‌اش را برایم بیاور.

هدیه حضرت فاطمه (س) را برداشت؛ درونش را کاوید تا هسته‌اش را کنار نهد، ولی هیچ نیافت. چگونه ممکن است خرما بی هسته باشد؟ آیا کسی در آن دست‌برده است؟ سفارش دخت معصوم رسول خدا (ص) چه می‌شود؟ این پرسشها رهایش نمی‌کرد و آن شب تا بامداد با او بود.

چون ساعتی از روز گذشت، شتابان خود را به خانه فاطمه (س) رساند، در کوفت و پس از ورود بی‌درنگ گفت: ای دخت گرامی‌ترین فرستاده آفریدگار، رطبه‌ها هسته نداشت.

فاطمه (س) فرمود: آن رطب میوه نخلی است که خداوند در بهشت برایم کاشته است، مگر نمی دانی میوه های

بهشتی هسته ندارد؟

سپس لختی درنگ کرد و آنگاه ادامه داد: سلمان، بانوان بهشتی دعایی می خوانند که بیشتر پدرم به من آموخته

بود و هر صبح و شام می خوانم. در سایه این دعا تا کنون تب بر پیکرم چیرگی نیافته است.

سلمان سراپا گوش بود و چهره اش از اشتیاق شنیدن سرشار می نمود. سرور جهانیان، در پاسخ به شوق درونی

سلمان، دعای بهشتیان را چنین بازگو کرد:

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله النور بسم الله نور النور بسم الله نور علی نور بسم الله الذی هو مدبر الامور بسم الله الذی خلق النور من

النور الحمد لله الذی خلق النور من النور و انزل النور علی الطور فی کتاب مسطور فی رق منشور بقدر مقدور علی

نبی محبور الحمد لله الذی هو بالعز مذکور و بالفخر مشهور و علی السراء و الضراء مشکور و صلی الله علی سیدنا

محمد و آله الطاهرين.

به نام خداوند بخشنده مهربان

به نام خدایی که نور است. به نام آفریدگاری که نور نور است. به نام پروردگاری که نور بر نور است به نام خداوندی

که تدبیرگر کارهاست. به نام پروردگاری که نور را از نور آفرید. سپاس خداوندی را که نور از نور آفرید، نور [وحی]

را بر کوه طور فرو فرستاد در کتابی نوشته شده، ورقی گشاده و اندازه ای معین بر پیامبری آراسته. سپاس

خداوندی را که به سرفرازی یاد شده، به فخر و بزرگی شهره است و پنهان و آشکار مورد ستایش و سپاس قرار

گرفته است؛ و پروردگار بر سرور ما محمد و خاندان پاکش درود فرستد.

سلمان دعا را به خاطر سپرد، خدای را سپاس گزارد، دخت پیامبر رحمت را بدرود گفت و به خانه رفت.

از آن پس خانه یاور فداکار خاندان رسول خدا جایگاه آمد و شد بیماران گردید. دردمندان از هر سوی مدینه بدانجا می‌شتافتند، دعای بهشتیان را می‌آموختند و در سایه آن از رنج‌هایی می‌یافتند. او بعدها به یکی از دوستان پاکدلش چنین گفت:

به پروردگار سوگند، دعای فاطمه زهرا (س) را به بیش از هزار تن از ساکنان مکه و مدینه، که گرفتار تب بودند، آموختم و همه به برکت آن تندرستی خویش را باز یافتند. [۱].

[۱] این نوشتار با بهره‌گیری از منابع زیر تدوین شده است:

مدائن القصائل و المعاجز، سید علی حسینی شمس‌الدین، ج ۲، ص ۱۳ و ۱۴؛ مفاتیح الجنان، شیخ عباس قمی،

ترجمه احمد طیبی شبستری، ص ۱۵۶.